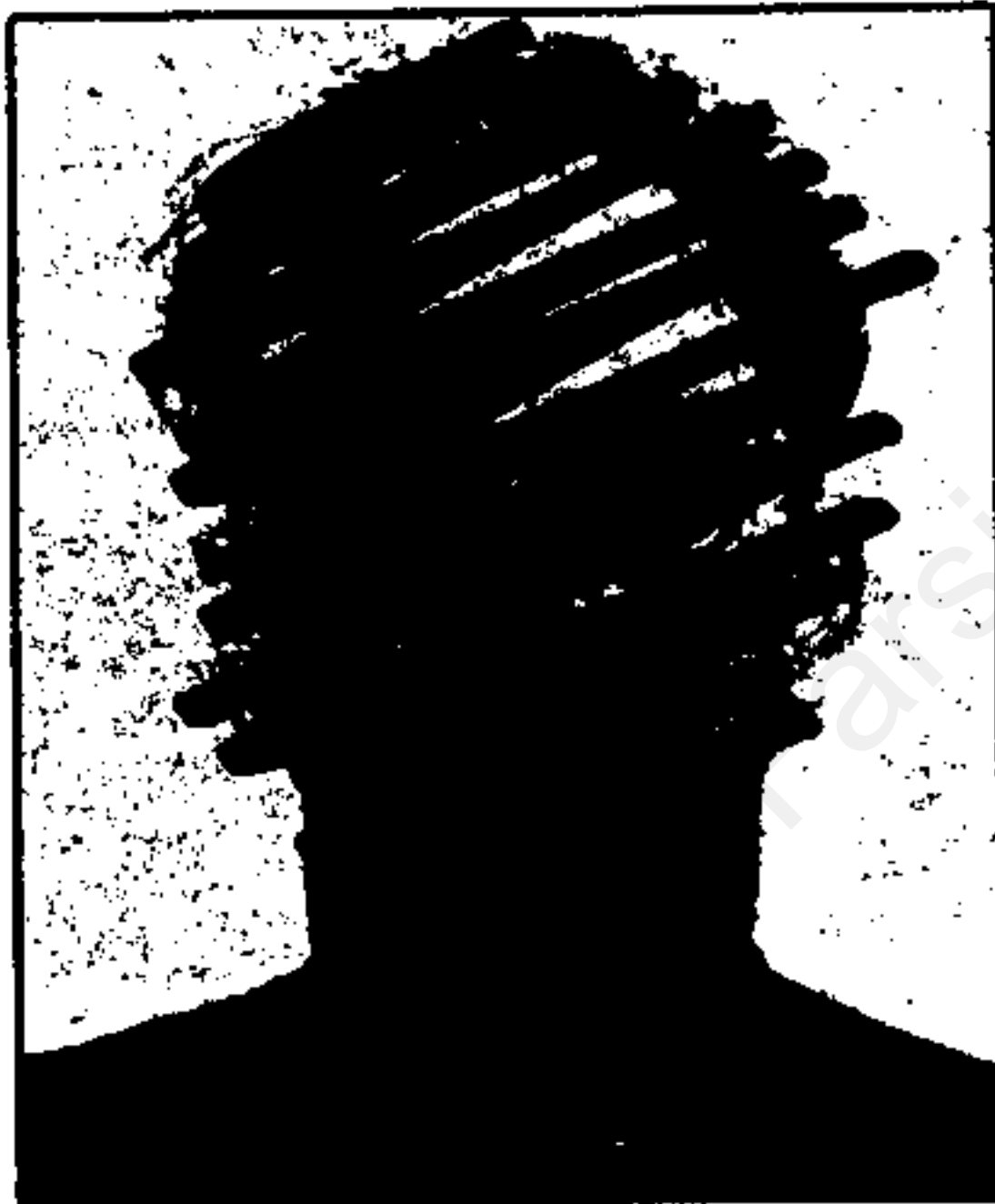


زندان در کشورهای دیگر



○ صفحات

ویژه این شماره را به زندان و زندانی سیاسی در کشورهای دیگر جهان اختصاص داده‌ایم. تراکم مطالب و محدود بودن صفحات گفتگوهای زندان، موجب شد که قادر به انتشار همه مطالب آماده شده برای این صفحات نباشیم.

3 2 0 1 4 3 6 0

این دریغ همیشگی ماست که صفحات

محدودند و فجایع بسیار. همان طور که خواهید خواند، در دو قسمت اول با دو تن از زندانیان سیاسی سابق آلمان، مصاحبه‌ای داشته‌ایم. واقعیت آنست که زندانیان سیاسی آلمان در معرض شدیدترین فشارها و شکنجه‌های روحی قرار داشته‌اند. برای زندانیان سیاسی ایران که سلول‌های انفرادی در رژیم جمهوری اسلامی را تجربه کرده‌اند، تصور سال‌های طولانی و فرساینده ایزولاسیون در

زندانی‌های سیاسی آلمان وحشتناک است. چنین شکنجه‌ای که بر روح زندانیان سیاسی اثر می‌گذارد، بسی ضدانسانی‌تر و بی‌رحمانه‌تر از شکنجه‌های فیزیکی است. هدف حکومت و زندانبان، به قتل رسانی اندیشه و شخصیت مخالفین سیاسی در شکنجه‌گاه‌های مدرنی موسوم به ایزولاسیون است. رنج‌آورتر آنست که صدای اعتراض بر علیه شکنجه‌های روانی در زندان‌ها، و به طور خاص در آلمان، موجب نشده است که سایر زندانیان سیاسی از چنین شکنجه‌ای در امان بمانند. هم‌اکنون نیز، در چنین شرایط سختی، تعداد دیگری از زندانیان سیاسی آلمان به سر می‌برند. ما هم‌صدا با تمامی آزادی‌خواهان و بشردوستان، خواهان رهایی آنان از زندان‌های آلمان هستیم.

در گزارش سوم، رفیق صبا اسکویی، تصویری از تجربه خود در زندان‌های ترکیه ارائه می‌کند. او با ارائه نمونه‌هایی به نشان‌دادن تفاوت فضای زندان‌های ترکیه با زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی می‌پردازد.

مقاله "خب، چرا شکنجه را روا نداریم؟" به زمینه‌پردازی‌های حقوقی رژیم‌های به ظاهر "دمکراتیک" برای رسمیت بخشیدن به شکنجه و سرکوب شدیدتر مخالفین سیستم حاکم بر این کشورها می‌پردازد. شواهدی که از بازجویی‌ها و دادگاه‌های اسپانیا اینک در معرض افکار عمومی است ولی در رسانه‌های سرمایه‌داری سخنی از آن در میان نیست.

ما در شماره‌های آتی بازم تلاش خواهیم کرد، گوشه‌هایی دیگر از وضعیت زندانیان سیاسی جهان را به اطلاع خوانندگان گفتگوهای زندان برسانیم.

گفتگو با دو تن از زندانیان سیاسی سابق آلمان

در سرزمینی مثل آلمان با تاریخچه فاشیستی اش...

با دو تن از زندانیان سیاسی سابق آلمان "گیزلا" (Dutzi) و "هانو" (Happe) گفتگویی انجام داده‌ایم. همان گونه که در متن مصاحبه خواهید خواند، هر دو از اعضای سابق فراکسیون ارتش سرخ RAF هستند و سال‌های طولانی در ایزولاسیون و شرایط سخت زندان‌های سیاسی آلمان قرار داشته‌اند. بخشی از تحریرات و نظرگاه‌های آنان را در زیر می‌خوانید:

گفتگوهای زندان: لطفاً کمی درباره خودت برای خوانندگان گفتگوهای زندان بگو. گیزلا: ۴۶ ساله هستم و در سال ۱۹۷۰ در کارخانه‌ای ضمن گذراندن دوره آموزشی‌ام مبارزات سیاسی را با فعالیت‌های سندیکایی برای جوانان شروع کردم. در همان زمان با نیروهای ضدجنگ ویتنام و پشتیبانی از خلق ویتنام و اعتراض جهانی علیه آن شروع به همکاری نمودم. در سال‌های بعد، در جنبش زنان و مبارزه بر علیه نیروگاه‌های اتمی فعال شدم. در اوایل دهه ۸۰ زندگی مخفی خود را شروع کردم و برای ساختن (جبهه ضد امپریالیست) فعالیت می‌کردم تا به راف پیوستم و در سال ۱۹۸۳ دستگیر شدم. گفتگوهای زندان: با چه انگیزه‌های به جنبش انقلابی پیوستی؟ و بر چه اساسی فراکسیون ارتش سرخ (راف) را برای فعالیت‌های خود انتخاب کردی؟ گیزلا: انگیزه یافتن مفهوم زندگی. آنچه را که در سیستم سرمایه‌داری نتوانستم پیدا کنم.

از خود بیگانگی موجود که پول و روابط کالائی حتی زندگی خصوصی انسان‌ها را تعیین می‌کرد باعث این پیوستن شد و هسته اصلی انگیزه من بود. راف مبارزه مداوم علیه روابط حاکم را «وراملیتی» پیشه کرده بود. در سرزمینی مثل آلمان با تاریخچه فاشیستی‌اش که رشد سرمایه در دهه گذشته تا دورترین نقاط زندگی اجتماعی سازماندهی شده بود و به همان نحو انسان را صیقل می‌داد، چنین پروسه آزادی‌بخشی فقط و راملیتی امکان پذیر بود.

گفتگوهای زندان: بعد از گذشت سه دهه، اوضاع را چگونه ارزیابی می‌کنی؟

گیزلا: وضعیت کنونی، وضعیت مشکلی است. جنبش انقلابی شکست سختی را متحمل شده و بدین خاطر انسان‌ها به انزوا کشیده شده‌اند. فعالیت‌های سیاسی حاضر خیلی ضعیف‌اند و بسیج کننده نیستند. فعالیت‌هایی که شکل دهه هشتاد (۸۰) را ادامه می‌دهند، شیوه بوروکراتیک پیدا کرده‌اند و این خود پاسخ دهنده قسمتی از سوال تفاوت‌های شکل مبارزه با دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و نقاط اشتراک آنان است. کمترین که مبارزه در دهه ۸۰ خیلی کم‌رنگ‌تر جلوه می‌کند.

نقاط اشتراک مبارزه بین این سه دهه خیلی ضعیف است و این شاید نقطه مثبت آنست چرا که از طرفی موقعیت تغییر یافته، شکل مبارزه جدید و تغییر یافته‌ای به خود می‌گیرد و شکل‌های جدیدی از طرف دیگر سازماندهی می‌گردد. مثلاً سازماندهی در گروه‌های کوچک در هسته‌های انقلابی کوچک که در سال‌های ۸۰ متداول بود در دراز مدت خاصیت خود را برای یک روند انقلابی از دست داد. اغلب نگرش وسیع خود را در مورد موقعیت‌های مشخص، یا وضعیت جامعه و یا تصورات خود را در مورد تغییر انسان‌ها در جامعه از دست دادند. اختناق دولتی بر اساس قدرت حاکم بر آنان غالب شد. چند سالی است که شکل جدیدی از مقاومت به وجود آمده که با استفاده از فرهنگ‌های مختلفی سعی به بیان خود دارد. از یک فرهنگ جدید (زندگی مخفی) مسائل سیاسی جدیدی مطرح می‌گردد. به عنوان نمونه «کاروان»^(۱) که از محلی به محلی دیگر می‌رود و با موزیک

۱- کاروان حرکت اعتراضی سال‌های اخیر در آلمان برای احقاق حقوق تبعیدیان، پناهندگان و مهاجرین است که در ۱۹۹۸ به شهرهای مختلف حرکت می‌کرد و طرح خواسته‌های خود را

و تئاتر خواسته‌های سیاسی خود را مطرح می‌کند یا نمونه‌های دیگر... هم زمان یک پروسه تغییر عملی و واضح بوجود آمده که مثلاً پشتیبانی عملی و کمک به پناهندگان و مهاجرین و خواسته‌های سیاسی آن‌ها را در زمینه‌های مختلف با آکسیون‌های سمبلیک سیاسی مطرح کرده و قدرت حاکم را زیر سؤال می‌برد.

اینان اعمالی هستند که در دهه ۸۰ انجام پذیر نبودند. امروزه انشعابات و اختلافات شدت یافته است. مخالفین سیستم حاکم وظیفه دارند این‌گونه مسائل، مشکلات و نزاع‌ها را حل کنند. این بدان معنی است که آکسیون‌هایی با خواسته تمرکز دادن به همه چشم‌اندازها، پس زده شده‌اند. چگونگی این روند در آینده هنوز ناپیدا است.

شاید بتوان وضعیت امروزه را، با «مبارزه برای بقا» تعریف کرد که در آن هنوز مقاومت به چشم می‌خورد، ولی به همان نسبت مبارزه برای تعیین سرنوشت شخصی و ساختار زندگی برای خود مهم جلوه می‌کند. پس روند تغییرات عملی از پائین و همبستگی و کمک دو جانبه به همدیگر باید ساختاری شود. با از بین رفتن سیستم سیاسی کشورهای بلوک شرق، دست‌های سرمایه‌داران در این کشورها بدون هیچ قید و شرطی باز شد. حقوقی که کارگران با مبارزات طولانی به دست آورده بودند، قانون‌گذاری اجتماعی، حقوق بشر - ذره ذره عقب زده می‌شوند، زیرا با از بین رفتن سیستم سیاسی بلوک شرق ضرورت خودنمایی‌های دمکراتیک برای کشورهای غربی دیده نمی‌شود. رقیبی وجود ندارد که لازم باشد به جهان ثابت شود که ما بهترین و دمکرات‌ترین - وضع بدانجا رسیده که مبارزه انسانی و اجتماعی عمومی در کشور آلمان ضعیف‌تر شده است.

گفتگوهای زندان: چگونه دستگیر شدی؟

با برنامه‌ریزی و فعالیت خود پناهندگان و خارجی‌ان و گروه‌های ضدفاشیست و ضدنژادپرست آلمانی، بر علیه قوانین نژادپرستانه و ضدخارجی در آلمان (و در قدم بعدی مجموع اروپا) سازمان می‌داد. کاروان، برای سال ۲۰۰۰، در شهر بنا (آلمان) از ۲۱ آپریل تا ۱ ماه مه «کنگره پناهندگان» را برگزار می‌کند.

گیزلا: پلیس جنایی آلمان، عکس‌های ما را روی پلاکات‌های مختلف پخش کرده و همه جا بدنبال‌مان بود. برای کسی که یکی از ما را شناسائی کرده و به پلیس اطلاع می‌داد ۵۰ هزار مارک جایزه تعیین شده بود. مرا از طریق همین پلاکات‌ها در یک ایستگاه کوچک راه‌آهن شناسائی کرده و وقتی از قطار پیاده می‌شدم، دستگیر کردند.

گفتگوهای زندان: بازجویی‌ها به چه نحو بود؟

گیزلا: وقتی در دفتر رئیس پلیس فهماندم که من مایل به صحبت کردن با آن‌ها نیستم مرا راحت گذاشتند. در همان شب مرا به زندان «اشتام‌هایم» اشتوتگارت بردند و در یک سلول انفرادی زندانی کردند. این روش شکنجه آن‌ها بود.

گفتگوهای زندان: به چند سال زندان محکوم شدی و در مجموع چند سال در زندان بودی؟

گیزلا: من به ۸ سال و چند ماه زندان محکوم شدم و تمام وقت را در زندان بسر بردم (همه مدت زندانم را کشیدم)

گفتگوهای زندان: در مدت زندان، از روش‌های تنبیهی خاص در مورد خودت و یا سایر زندانیان استفاده شد؟ اگر آری چگونه؟ (انفرادی، ایزولاسیون)

گیزلا: زندانیان سیاسی با شروع زندانی خود اساساً در سلول‌های انفرادی نگهداشته می‌شوند. این دستور قاضی بود. بعد از مدتی که در انفرادی بودم، اجازه داشتم هر سه روز، چند ساعت در حیاط زندان قدم بزنم و سلول انفرادی برای مجازات اعمال انجام گرفته در زندان استفاده می‌شد. مثلاً اگر من سعی می‌کردم با دیگر زندانیان سیاسی رابطه برقرار کنم یا صحبت کنم، چون صحبت کردن با زندانیان سیاسی ممنوع بود.

گفتگوهای زندان: چند سال در ایزولاسیون قرار داشتی و آیا چنین روشی در مورد افراد مختلف یکسان بود؟

گیزلا: من تمام مدت زندانی‌ام را، یعنی ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ در سلول انفرادی بسر

بردم. تا قبل از محاکمه‌ام در سال ۱۹۸۴ اجازه هیچ کاری نداشتم، نه ملاقات، نه هوای آزاد... بعد از آن به خاطر فشار افکار عمومی که دائم جریان محاکمه را دنبال می‌کرد، هر سه روز برای چند ساعت در سلول مرا باز می‌گذاشتند و به‌تنهایی اجازه بیرون رفتن از سلول و قدم زدن در حیاط زندان را داشتم. برای من، ولی، رابطه گرفتن و صحبت کردن با دیگر زندانیان سیاسی کماکان تا سال ۱۹۸۹ یعنی پایان مدت زندانم، ممنوع بود. در آن زمان ما دهمین اعتصاب غذای خود را از سال ۱۹۷۰ در زندان سازماندهی کردیم. نخست با یک زندانی بعد با ۲ و سپس با ۴ زندانی دیگر تماس گرفته و اعتصاب غذای خود را شروع کردیم.

گفتگوهای زندان: آیا در زندان عمومی بودی؟ چند نفر، با چه تعداد و امکاناتی؟

گیزلا: من در تمام مدت زندان هیچ‌وقت در بند عمومی نبوده بلکه در تمامی مدت در بندهای ویژه جدا شده از بند عمومی نگهداری می‌شدم. در این بندهای ویژه اکثر زندان عمومی وجود نداشت. حداکثر ۲ یا ۴ نفر در این بندها زندانی می‌کشیدند. در زمانی که اجازه خروج از بند و به‌سر بردن در هوای آزاد را (در سال ۸۹) داشتم می‌توانستم تلویزیون تماشا کنم، ورزش کنم و غیره.

گفتگوهای زندان: آیا حرکت‌های اعتراضی درون زندان داشتید؟

گیزلا: ما در زندان یک اعتصاب غذای مشترک داشتیم. در مدت زمانی که در زندان بودم این بزرگ‌ترین اعتصاب غذائی بود که از سال ۸۵-۸۴ به مدت ۶ روز سازماندهی شده بود. بعد از آن در سال ۱۹۸۹، یک اعتصاب غذای مقطعی داشتیم. بین سال‌های ۸۴ تا ۸۹ شکل‌های مختلفی از مقاومت را تجربه کردیم. مدت زمانی طولانی، رفتن به هوای آزاد را بایکوت کرده بودیم، چون خواهان رفتن با دیگر زندانیان سیاسی به هوای آزاد بودیم. در زندان فرانکفورت که من طولانی‌ترین مدت زندانیم را در آن بسر بردم، اکسیون‌های مختلفی علیه ممنوعیت رابطه‌گیری با دیگر زندانیان سیاسی انجام دادیم. آنجا نیز همین‌طور در مقطعی از بیرون رفتن از سلول صرف‌نظر کردیم. از لای درهای سلول‌ها با هم صحبت می‌کردیم، اکسیون‌های داد و فریادهای هم‌زمان با دیگر زندانیان داشتیم، ما را از محوطه راهرو تا سلول‌های مان غلت می‌دادند، چون در راهروها می‌خوابیدیم، در این اکسیون‌ها همیشه تعداد زیادی از زندانیان شرکت می‌کردند.

در همه زندان‌ها مشترکاً برای همبستگی با زندانیان سیاسی فرانسه و اسپانیا اعتصاب غذا کرده و از خوردن غذا صرف‌نظر می‌کردیم، توسط این‌گونه آکسیون‌ها و فعالیت‌های خارج زندان، امتیازهایی می‌گرفتیم و به ما امید و قوت قلبی می‌دادند.

گفتگوهای زندان: کتاب نشریات و یا رسانه‌های دیگر در اختیارتان قرار داشت یا خیر؟
(چه در زندان‌های عمومی، چه در ایزولاسیون)

گیزلا: کتاب و روزنامه داشتیم. تعدادشان محدود به ۴ روزنامه و ۲۰ کتاب بود ولی می‌توانستیم عوض کنیم. روزنامه‌ها و کتاب‌های سیاسی رادیکال ممنوع شد. بعضی اوقات روزنامه‌ها سانسور می‌شدند این‌کار را قاضی‌ها در حین محاکمه انجام می‌دادند. در زندان قسمتی وجود دارد که نامه‌ها را سانسور می‌کند و موظف به این‌کار است. به ما یک پوشه پر از این‌گونه قوانین در زندان داده بودند.

گفتگوهای زندان: آیا با زندانیان «واداده» برخوردی داشتی؟

گیزلا: من هم سلولی‌ای نداشتم که وا داده باشد و تا آنجائی که می‌دانم اگر چنین کسی وجود داشت در جائی دیگر برده می‌شد.

گفتگوهای زندان: چه تفاوت‌هایی مابین زندانیان منفعل و همکاران با پلیس وجود داشت؟

گیزلا: شکل‌های مختلفی برای وا دادن وجود داشت. بعضی‌ها در آکسیون‌های اعتراضی شرکت نمی‌کردند، چون دیگر انرژی مبارزه در زندان را از دست داده بودند و یا شرایط برایشان سخت شده بود، ولی با این‌حال آن‌ها هم در زندان بودند و شرف خود را حفظ کردند.

دیگران، اظهار پشیمانی کرده و جلوی قدرت حاکمه سر خم می‌کردند. در رادیو و تلویزیون علیه مبارزه ما جبهه‌گیری می‌کردند. با این‌گونه آدم‌ها ما رابطه‌امان را قطع می‌کردیم، اینان خود را و تاریخ خود را انکار می‌کردند و به دولت حاکمه اجازه می‌دادند از آن‌ها سوءاستفاده کرده و برای تبلیغات سوء خود به کار ببرند.

گفتگوهای زندان: نحوه ملاقات‌ها چگونه بود؟

گیزلا: در زمان باز جونی تا زمان تشکیل و خاتمه دادگاه من یعنی از

۱۹۸۲ تا ۱۹۸۶، هر ماه دوبار و هر بار نیمساعت اجازه ملاقات داشتیم بعد از آن هر ماه ۲ ساعت اجازه ملاقات داشتیم به خیلی از دوستان من اجازه ملاقات داده نمیشد (از طرف دادگاه) بین من و ملاقات کننده من یک شیشه دو طبقه وجود داشت دو نفر همیشه آنجا بودند و گوش میدادند یک مسئول زندان و یک نفر از پلیس جنائی که مکالمه ما را یادداشت میکردند و چون ما میدانستیم اکثراً چرندو پرند تعریف میکردیم و آنها یادداشت کرده به دادگاه میفرستادند بعد در اکثر مواقع به این ملاقات کنندگان اجازه ملاقات مجدد نمیگرفت معمولاً تقاضای ملاقات رد میشد و اگر هم اجازه داده میشد نمیگذاشتند که حرفشان را تا آخر بزنند حرفشان را قطع میکردند ملاقات کنندگان در راه تفتیش میشدند، تهدید میشدند، تا اینکه آنان از ترس دیگر تقاضای ملاقات نکنند.

مترجم: بهمن



روزی که آلمان را تغییر داد: وقتی که در نوم ژوئن ۱۹۶۷، دانشجوی آلمانی، بنو اوزنورگ (Benno Ohnesorg) توسط پلیس

آلمان کشته شد جنبش رادیکال ۱۹۶۸ شروع به شکل گیری کرد (رجوع به صفحه ۱۲۷)

پی‌گردی با «شلیک مرگ»، شکنجه سفید...

توضیحات مترجم، سامان بهروزی، در مورد ترجمه مصاحبه زیر:

- مترجم صرفاً جهت انتقال تجارب زندان در آلمان به خوانندگان فارسی زبان و مبارزین علاقمند اقدام به ترجمه مصاحبه کرده است و ناگفته نرود روشن است که مترجم مدافع و مسئول نظرگاه‌های مطروحه از سوی مصاحبه شونده نیست.
- عبارات داخل کروشه [] در متن اصلی وجود ندارد و آوردن آن‌ها برای درک راحت‌تر خواننده فارسی زبان است. خواننده می‌تواند بدون توجه به کروشه‌ها متن را هم‌چون متن اصلی مطالعه کند.
- پی‌ویس‌ها از مترجم است.

گفتگوهای زندان: لطفاً کمی درباره خودت برای خوانندگان گفتگوهای زندان بگو.
 مانو: اینک ۴۲ ساله هستم. سیاسی شدنم و فعالیت‌های سیاسی‌ام در اواخر سال ۱۹۷۹ [پائیز ۱۳۵۸ شمسی] آغاز شد. اولین بار در سال ۱۹۸۰ دستگیر شدم. آن موقع هنوز در تشکیلات «راف»^(۱) (RAF) سازمان نیافته، بلکه جزء جنبش مقاومت نویی که پایان دهه ۷۰ شکل گرفت، بودم. این جنبش‌ها در درون‌شان بسیار ناهمگون بود و ضرورت‌های پیدایی و گردآوری نیروهایشان متفاوت. برای نمونه، جنبش مبارزه برای مسکن^(۲) (تابستان ۱۹۸۰ متجاوز از ۱۰۰

۱- «راف» مخفف نام سازمان Rote Armee Fraktion به معنی فِراکسیون ارتش سرخ است. این نیرو خود را جناح مسلح جبهه مبارزه علیه دولت و حاکمیت امپریالیستی تعریف می‌کرد. سازمان راف در پیوند تنگاتنگ با سازمان‌های چریکی مشابه اقدام می‌نمود، از جمله با «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» و «بریگادهای سرخ» در ایتالیا.

۲- این جنبش در شهرهای بزرگ آلمان دست به تسخیر ساختمان‌ها زد. این ساختمان‌های عمدتاً چند طبقه قدیمی، در محلات سنتی زندگی کارگران و منزل آنان بود که به علت رونق

ساختمان در برلین غربی اشغال بودند) که من نیز جزء این جنبش بودم، جنبش مقابله با تجدید تسلیحات ناتو و کلاً سیاست ناتو، علیه نیروگاه‌های انرژی اتمی، جنبش زنان، جنبش‌های همبستگی با جنبش‌های رهایی‌بخش در جنوب [کره خاکی] و غیره.

بین این جنبش‌های متفاوت، هم نقاط تلاقی و هم شکاف بسیار وجود داشت. ما، یعنی یک گروه چهارده نفره، در ۱۹۸۰ به سبب رژه نظامی متفقین [امریکا، انگلیس و فرانسه، به جز شوروی] در برلین غربی، خانه فرهنگی امریکا را اشغال کردیم.

این اکسیون کارزاری تبلیغی بود در تقابل با سیاست جنگ طلبانه ناتو و استراتژی «پس‌زن»^(۱) (Rollback) در ضدیت با مبارزه ضداستعماری دولت آزاد شده و علیه جنبش‌ها و مبارزات ملی رهایی‌بخش و همچنین علیه کشورهای عضو پیمان ورشو که آن زمان [توسط ناتو] تعقیب می‌شد.

یک هدف این کارزار غلبه بر جدایی‌ها و مرزبندی‌های جنبش‌های مختلف [با یکدیگر] بود. این مرزبندی‌ها در حادثه‌ترین میزانش ما بین «آتوئم»^(۲) ها و جنبش

بورس مستغلات، یا توسط صاحبان ثروتمند ساختمان‌ها برای تخریب و نوسازی به فروش می‌رسیدند و با واگذار می‌شدند تا در ادامه گسترش و افزایش ساختمان‌های تجاری و دفاتر موسسات اقتصادی خصوصی، بازسازی شوند. با تبدیل ساختمان‌های مسکونی به دفاتر اقتصادی، کمبود منازل مسکونی عرضه شده شدت می‌گرفت و هزینه کرایه منزل افزایش می‌یافت.

۱- نام استراتژی «پس‌زدن کمونیسم» از اصطلاحی گرفته شده است که جان اف دالاس در جنجال انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا به سال ۱۹۵۲ برای تبلیغات انتخاباتی آیزنهاور ابداع نمود، و در محتوی همان سیاست ترومن است که پیشتر، یعنی در سال ۱۹۴۷ تحت عنوان «محاصره کمونیسم» (Containment Politik) مطرح شده بود. پس از آن‌که آیزنهاور در سال ۱۹۵۳ به مقام ریاست جمهوری دست یافت، پست وزارت خارجه را به دالاس اعطاء نمود.

۲- Autonom در لغت به معنی «خودگردان» نامی است برای مجموعه‌ای از گروه‌های موجود، بدون سازمان منظم و منسجم، و با برنامه و اهداف مشخص و تبیین شده سیاسی، با شعار «برای زندگی‌ای بر مبنای انتخاب آزاد در همه شئون». آن‌ها با نفی هرگونه دولت در هر زمان و هر دوران، موضعی آنارشستی دارند. اتونوم‌ها در تظاهرات سیاسی آماده برای رزم خیابانی با چهره پوشیده و لباس تیره رنگ ظاهر می‌شوند که به این لحاظ «بلوک سیاه» لقب

ضدامپریالیستی است. گروه آن زمانی ما متشکل [از افرادی] از هر دو جنبش بود. ما همگون نبودیم، و به این خاطر در موقعیتی [نبودیم] که بتوانیم کارزارمان را به لحاظ سیاسی با هم تعیین نماییم و پس از دستگیری مان هم مبارزه درون زندان ایزولاسیون^(۱) را با هم سازمان دهیم و برای کنار یکدیگر بودن مبارزه کنیم. در آن مقطع زمانی هنوز خواست ملحق شدن، با زندانیان راف [به لحاظ] سیاسی با خودشان مقرر نگردیده بود. این [خواست] برای زندانیان مقاومت ابتدا در روندهای بعدی سال‌های ۸۰ مطرح شد. ما این کارزار را به خاطر وضعیت زندانیان راف و «دوم ژوئن»^(۲) انجام دادیم. آن موقع تصور ما بر این بود که بسیجی [در خارج از زندان] به راه اندازیم تا زندانیان برای کنار یکدیگر بودن مجبور به اعتصاب غذای جدیدی نباشند. این هدف به این نحو تامین نگردید. آنچه که ما هم‌چون دیگران در بسیج‌های فراوان‌گونه در این زمان - بدان دست یافتیم، آگاهی بیشتر افکار عمومی درباره ایزولاسیون بود. و موقعی که آن‌ها ۱۹۸۱ اعتصاب غذای نامحدودی را آغاز کردند، در خارج [از زندان] بسیجی نیرومند و پیکار جو پدید آمد. بر انشقاق، حداقل به صورت موردی برای زمانی معین غلبه شد. این خودش را در گردآوری [نیرو] برای اعتصاب غذا هم نشان داد. به خاطر این اقدام ما آن زمان دو سال حبس گرفتیم.

گفتگوهای زندان: با چه انگیزه‌های به جنبش انقلابی پیوستی؟ چرا به راف ملحق شدی؟

مانو: پس از آزادی در زندان در سال ۱۹۸۲، خود را برای سازماندهی ام در راف

گرفته‌اند.

۱- Isolation زندان انفرادی است با حداقل ارتباط با جهان خارج از سلول.

۲- گروه «دوم ژوئن» یا «فرماندهی دوم ژوئن» نام یکی از گروه‌های وابسته به راف بود. این گروه سال ۱۹۷۲ با انجام اکسیون علیه آسمان‌خراش مطبوعاتی اشپرینگر (Springer) در شهر هامبورگ شهرت یافت. دوم ژوئن (نام این گروه) روز قتل دانشجوی آلمانی «بنو آن‌زُرگ» (Benno Ohnesorg) به دست پلیس آلمان در سال ۱۹۶۷ است. او از فعالین انقلابی در مقابله علیه امپریالیسم آلمان بود. او به همراه مبارزان ایرانی در درگیری با اوباشان و چماقداران ساواک شاه در اعتراض به روابط دو دولت شرکت داشت که به دست پلیس کشته شد.

آماده نمودم. موقعی که در ماه مه [از زندان] بیرون آمدم، راف طرح استراتژی جدیدی را منتشر ساخت. برای ما بخش‌های جنبش مقاومت-محتوای نظرگاه‌های این طرح جدید در آن مقطع زمانی چندان هم نو نبود، بلکه پس از حمله راف به فرمانده عالی ناتو، ژنرال هیگ، از اواسط سال ۷۹ مورد بحث بود. طرح استراتژیک راف تا پس از تهاجمات سال ۱۹۷۷ متوجه آن بود که نیروی چریکی قدرتمندی سازمان دهد. هسته نظری طرح جدید آن بود، که جریان‌های گوناگون مقاومت به همراه چریک‌ها یک جبهه فراهم آورند. هدف این بود که هر فرد، صرف‌نظر از این‌که در چه سطح و با کدام امکانات، با توجه به توانایی‌ها و امکاناتش مبارزه کند.

این تلاشی بود برای ایجاد یک پروسه انقلابی، که از گوناگونی تمامی جنبش‌های پذیرد، با چریک‌ها به مثابه هسته استراتژیک. این‌ها تاملاتی بودند و یک طرح، که از دو موضوع سزچشمه می‌گرفت: شکست راف در سال ۱۹۷۷، و جنبش‌های مقاومت نویی که اواخر سال‌های ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ پا گرفته بودند.

به علاوه یک نگرش توسعه یافته‌تر نیز از کل مرحله اول مبارزه چریکی در آلمان فدرال وجود داشت که محور آن تثبیت جایگاه چریک‌ها بود و این‌که مبارزه چریکی عملی است.

در دیدگاه عمومی استراتژیک که راف اوائل سال‌های ۷۰ بنا کرده بود، [مبنی بر این‌که] یک پروسه تحولات بنیانی در مراکز [حکومت] سرمایه به راه اندازد، در چارچوب جهانی مبارزات یک جبهه دیگر در کشورهای متروپل به وجود آورد تا به این وسیله در ارتباط بین‌المللی پروسه فروپاشی سیستم امپریالیستی را پیش ببرد، چیزی تغییر نکرده بود. راف در سال‌های ۸۰ نیز هم‌چنان به منزله تشکیلاتی سیاسی نظامی سامان داشت.

مسائل تا حدودی این‌گونه مطرح بودند که گویا شروع فعالیت سیاسی ما، از آغاز بسیج سیاسی مان [در پیوند با] راف بود. [در حالی‌که] موضوع برای هیچکدامان این‌طور نبود. قبل از سازمان‌دهی در راف، هر یک از ما روند بسیجی سیاسی در جنبش‌های متفاوت سیاسی را سپری کرده بود، که از این طریق تجارب سیاسی و تشکیلاتی فراوانی گرد آمد.

آغاز حرکت در مبارزه علیه سیستم امپریالیستی، پیش از سازماندهی ام در راف بود.

این کتاب خواندن نبود که مرا بر آن داشت مبارزه را شروع کنم، بلکه تجارب شخصی ام از زندگی در همین سیستم. والدینی که مقاطعه کارند و تنها همشان کسب سود، بر این تصورند که هر چیز قابل خریداری است. یک شغل بی معنا در صنایع شیمیایی، در تولیداتی که حیات بشر و محیط زیست را ویران می کند، آن هم برای سود فزون تر، و احساس بیهودگی و فقدان چشم انداز در یک چنین زندگی ای، و از این جایگاه نگرش به جهان از زاویه ای دیگر. پی بردن به جنایاتی که این سیستم در هر سوی جهان مرتکب آن می شود. این چیزها هر چه بیشتر [در اندیشه هایم] گرد می آمد، به طوری که منتج به درک خودرهایی از جبرهای سرمایه و مکاتیسرها و ساختارهایش شد. مضاف بر آن، موارد و امکاناتی که جنبش رهایی بخش در جنوب [جهان - کشورهای تحت سلطه -]، و چریکها در اینجا گشوده بودند. این امکان که می توان علیه این سیستم جنگید و همزمان فرآیند متعلق به خود را بنا نهاد که در آن زندگی معنای دیگری دارد و همیاری جمعی و انتخاب آزاد، عناصر اصلی آن هستند.

به این لحاظ راف برایم اهمیتی استراتژیک داشت. پس از همه آن تجارب در مقاومت به حد نهایت، که سیستم و دستگاه پلیسی اش به کار می گرفتند، وقتی که آدم آن را مجسم می کند و تا میزان معینی امکانات اقدام و حمله را به حساب می آورد و تمامی آن محدودیت هایی را که من در آن مقطع زمانی در رشد درونی مقاومت تجربه کرده بودم. به منظور رشد درونی مقاومت، آن گونه که ساختارهای آن زمانی نشان می دادند، این است: آمادگی برای مباحثه صریح و صادقانه و مرز تعهدات [متقابل].

گفتگوهای زندان: چگونه دستگیر شدی؟

مانو: بار دوم در سال ۱۹۸۴ به دنبال یک تیراندازی متقابل با پلیس مجدداً بازداشت شدم. در این زمان من در راف سازمان دهی شده بودم.

گفتگوهای زندان: بازجویی ها به چه نحو بود؟ دوره زندان را چگونه ارزیابی می کنی؟

مانو: من در ژوئن ۱۹۸۴ بازداشت شدم. یازده سال در زندان بودم. برایم هرثانیه

در این مجموعه تکامل مهم بود. درون [زندان] خیلی آموختم، به علاوه درد فراوان و فقدان را هم تجربه کردم، همین طور فقدان رفقا را، مضافاً [فقدان رفقا] به این لحاظ که آن‌ها راه دیگری رفتند، تمامی آن‌چه که امروزه به وجود آورنده من هستند، این که امروز که هستم، از همه این تجارب سرچشمه می‌گیرد.

یک هفته پس از دستگیری‌ام دوباره شش نفر از ما دستگیر شدند. این ضربه سختی در آن زمان بود. بازجویی نشدم. همیشه این‌گونه نبود، ولی در جریان مقابله‌های سال‌های گذشته برای دولت روشن شده بود که از ما چیزی عایدش نمی‌شود.

اصولاً اوائل سال‌های ۸۰ بازم «زندانی گرفتند». پس از ۱۹۷۷ پی‌گردی با شلیک مرگ بود. دولت دیگر نمی‌خواست زندانی درست کند. برخی از ما از این پی‌گردی با شلیک مرگ جان سالم به در بردند، سخت مصدوم.

فازی که من در آن دستگیر شدم، یک فاز تهاجمی بود. در این فاز آن‌ها ابتدا در پی بازجویی نبودند. ساعاتی پس از دستگیریم (من در اثر زخم سطحی یک گلوله مجروح بودم) مرا به کمک سه پلیس مرد^(۱) دایره جنایی ایالتی (Landeskriminalamt) مورد معاینه اجباری رجم قرار دادند. ظاهراً می‌خواستند سلاح‌های دیگری بجویند. برای من، اما این تجاوز با هم‌دستی پزشک قانونی است. شکنجه سیستماتیزه و خون‌باری در کار نبود. بعدها در زندان هم از آن خبری نبود، نه به آن گونه که شما [در ایران - آن را به صورت] شکنجه سیستماتیزه و خونین می‌شناسید.

در اینجا از همان ابتدا ایزولاسیون^(۲) برای شکنجه استفاده می‌شود. ایزولاسیون نه برای مدت زمانی معین، بلکه به عنوان وضعیت دائم. این شکنجه سفید است، نامرئی، زخم‌های گشوده و قابل رویتی به جا نمی‌گذارد.

یک روز پس از دستگیریم به اشتوتگارت، زندان «اشتام‌هایم» (Stammheim) منتقل شدم. از همان اولین روز زندان، ایزولاسیون به کار گرفته شد. این شامل همه ما می‌شد. پنج سال و نیم ابتدای زندانم را در «اشتام‌هایم» بلاوقفه در زندان

۱- اینجا کلمه «گاو تر» به کار برده شده که در زبان عامیانه آلمانی اشاره به پلیس است و در

۲- همان توضیح ۱ صفحه ۱۲۶

مقام تحقیر و تنفر ادا می‌شود.

انفرادی ایزولاسیون بودم. روند روزانه هرگز به‌طور واقعی قطع نمی‌شد، حتی موقع یک ساعت هواخوری هم غیر از این نبود. چرا که «حیات» درست روی سلول‌ها قرار داشت و از قفسی دارای سقف تشکیل شده بود. به زودی این احساس در من جاگیر شد که سلول را هرگز ترک نکرده‌ام. فقط طی دوره محاکمه که دو سال پس از بازداشت آغاز شد، این روند قدری شکست. ما سه نفری محاکمه می‌شدیم و می‌توانستیم در طول جلسات دادگاه یکدیگر را ببینیم، آن هم نه در موقع تنفس. هر سه روز یکبار زندانیان دیگری در هواخوری حضور داشتند. اما اینها مشخصاً کسانی بودند که به علل غیرسیاسی در زندان بودند. اما از آنجا که آن‌ها فقط هر سه روز یکبار [در این هواخوری] شرکت داشتند و تعدادشان به‌طور معمول تنها یک نفر و حداکثر چهار نفر بود، تغییری در وضعیت ایزولاسیون به وجود نمی‌آورد. دولت این راه را پیدا کرده بود برای آنکه ادعا کند ما هرگز در ایزولاسیون نیستیم. زندانی‌ها هم آن قدر جابه‌جا می‌شدند که سه روز بعد [در هواخوری] افراد دیگری آنجا می‌آمدند.

ما طی این دوره زمانی در «اشتام هایم» هیچ‌گونه تماس اجتماعی نداشتیم. در ملاقات‌های اندکی که داشتم همواره دیوار شیشه‌ای [حد فاصل] بود به غیر از موردهای دیدار خانوادگی. تمامی دیدارها با نظارت پلیس جنایی ایالتی انجام می‌شد. آن‌ها هر چیز را که می‌گفتیم، و یا نمی‌گفتیم، یادداشت می‌کردند و در این باره حد و مرزی نمی‌شناختند.

ملاقات وکلای مدافع [با ما] بدون یادداشت‌نویسان، اما از پشت دیوار شیشه‌ای صورت می‌گرفت.

این وضع تا مرخص شدنم از زندان ادامه داشت. امکانی که ما داشتیم این بود که به‌طور محدود رادیو گوش کنیم. محدود به این لحاظ که [دریافت امواج] فرستنده اصلی [یا دست‌کاری رادیو] حذف شده بود. به علاوه کتاب و روزنامه هم داشتیم.

روزنامه‌ها را در مواقع مبارزات اعتصاب غذا و یا غیره قبلاً می‌بردند و با حذف مقالات مهم، به ما تحویل می‌دادند. و یا برگ‌هایی را تماماً کم داشت.

اجازه نوشتن داشتیم. اما همه چیز حتی کتب و جزوات تحت سانسور سیاسی بود. یعنی این که بسیاری از مرسولات پستی هرگز به دست ما نمی‌رسیدند و یا از

جانب ما به بیرون راه نمی‌یافتند. به این ترتیب مباحثات سیاسی [مکنوب] و مداوم غیر ممکن بود.

این‌گونه زندان ایزولاسیون در درازمدت اثرگذار است. [این روش] برای زمان معینی مقرر و تدارک دیده نشده، بلکه حکمی است برای ابدالدهر.

به دور از تماس اجتماعی و بدون امکان مباحثه مستقیم، بسیاری از آنچه که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها می‌خوانی کم‌کم [از ذهن] محو می‌شود. حتی حالا هم این طورم و اغلب فکر می‌کنم که من در این باره خیلی مطالعه کرده‌ام ولی سیارش را به خاطر نمی‌آورم. [دیگر در حافظه‌ام] نیست. من آن را فراموش کرده‌ام. این روندی است که در آن فقدان تبادل نظر با دیگران این نتیجه را در بر دارد که توانایی‌های تحلیل مطالب خواننده و مورد مذاقه قرار داده شده به شدت کاهش می‌یابد. تمامی توان تمرکز و درک و جذب [مطلب] محدود می‌شود.

در ایزولاسیون زمان و مکان ابعاد دیگری به خود می‌گیرند. همه چیز کاملاً کوچک می‌شود و [زمان] بی‌نهایت طول می‌کشد.

در این سیستم ایزولاسیون مضافاً می‌بایست هر بار قبل از ترک سلول و پیش از ورود به آن تحت نظر دو نفر نگهبان زن لخت شوی و هر بار یک دست لباس زندان بپوشی. این یک جور مبارزه دائم بر سر حیثیت است. سلول‌ها مداوماً بازرسی می‌شوند و تو در این آگاهی به سر می‌بری که آن‌ها می‌توانند هرچیز را هر زمان به راحتی از تو بگیرند.

موضوع مرکزی در ایزولاسیون این است که رویارویی وجود ندارد. این شکل متفاوتی از نوع خونین شکنجه است که در آن رودرروئی مستقیمی با شکنجه‌گر وجود دارد. در ایزولاسیون، فقط خودت هستی و دیوارها، در بسته است. هدف از ایزولاسیون هم همین باید باشد، تا تو همه تضییقات و سرکوبی را که از سر می‌گذرانی، ضدخودت متوجه کنی. هدفش متلاشی کردن هویتت است. به طوری که یک زمانی، دیگر ندانی تو واقعاً که هستی و چرا علیه این سیستم به پا خاسته‌ای.

برای ما هیچ راه دیگری وجود نداشت مگر آن که به طور جمعی در اعتصاب غذا بر علیه این وضع مبارزه کنیم. اولین اعتصاب غذا پس از دستگیری من، ۱۹۸۴/۱۹۸۵ بود. ما در این اعتصاب غذا به هیچ تغییر اساسی در وضعیت خودمان

دست نیافتیم.

علی‌رغم این واقعیت اما، اعتصاب غذاها، مبارزه‌های جمعی، در کنار مبارزه روزمره، به این خاطر بود که خود را فراموش نکنیم، خودمان را در ایزولاسیون از دست ندهیم. انسانی تمام عیار ماندن، از مهم‌ترین مسائل زندان بود.

پس از اعتصاب غذای سال ۱۹۸۹ به آیشاخ (Aichach) شهر کوچکی در ایالت بایرن) منتقل شدم. آن‌جا در بند عمومی بودم. «بریگیته مون‌هاپت» (Brigitte Mohnhaupt) آنجا بود. او هم در تشکیلات راف بود و پس از دستگیری دوش در سال ۱۹۸۲، از ۱۹۸۸ در آیشاخ [به‌سر می‌برد]. اولین بار ۱۹۷۲ دستگیر شد و پس از پنج سال زندانی کشیدن ۱۹۷۷ بیرون آمد و خیلی زود به تشکیلات راف پیوست. به‌علاوه یک زن دیگر هم بود که در مقاومت پیکارجویانه سازمان‌یافته و به خاطر حمله‌ای که همراه رفیقی دیگر هم‌زمان با اعتصاب غذای سال ۱۹۸۴ انجام داده بود، در آن‌جا به‌سر می‌برد. آن رفیق به علت انفجار پیش از موقع بمب جان سپرد. برای مدتی قریب به یک سال من با او در بند عمومی بودم. بعداً ما را از هم جدا کردند. با بریگیته هرگز یک‌جا نبودم. آن زن دیگر ۱۹۹۲ مرخص شد. بریگیته تمام مدت تنها [زندانی] بود. آن‌هم در بخش ویژه، همراه با تعدادی اندک. ما امکانات ناچیزی برای پیام‌رسانی داشتیم. ما هرگز نتوانستیم درست و حسابی درباره‌ی دوران ایزولاسیون صحبت کنیم. [منظورم این است که] نه آن‌طور که ما نیاز داشتیم. از آنجا که ما هر سه یکدیگر را قبل از زندان نمی‌شناختیم، اولین موضوع اساسی شناخت متقابل همدیگر بود. موضوعی که در آن شرایط، روندی بسیار سخت و طولانی بود.

امکانات ما به‌طور مشخص این چنین بود که در طول روز حدوداً پنج ساعت درب‌های سلول باز بودند، مابقی روز را ما در سلول‌ها تنها بودیم. طی این پنج ساعت رسماً اجازه داشتیم روزانه یک ربع ساعت از محوطه‌ی روی سقف طبقه‌ی دیگر فریاد بزنیم تا بتوانیم به این ترتیب با یکدیگر تماس بگیریم.

در چهار ماه آخر قبل از خروج از زندان، بریگیته و من با هم در یک کریدور بودیم. حالا ۴ سال است که من بیرون [از زندان] هستم و بریگیته هم‌چنان آنجا است. از چهار سال پیش کاملاً تنها. دولت بر این است که او در مجموع ۲۴ سال تحت این شرایط در زندان بماند.

در حال حاضر ۶ زندانی که در تشکیلات راف بودند در زندان بسر می‌برند. راف اوائل سال گذشته خود را منحل کرد. مبارزه مسلحانه را پیش‌تر در سال ۱۹۹۲ کنار گذاشته بود. ولی دولت می‌خواهد برخی از زندانیان را نگه دارد. بنابراین هم‌چنان مبارزه‌ای هست بر سر آن‌که همه آزاد شوند.

من هرگز در زندان با چریک‌های زندانی‌ای نبودم که پیمان‌شکنی و یا اعتراف کرده باشند. ولی چنین کسانی بودند.

گفتگوهای زندان: چه نقاط مشترک و یا تفاوت‌هایی را در مقایسه با جنبش‌های سال‌های ۶۰، ۷۰، ۸۰ با وضعیت امروز می‌بینی؟

مانو: وضعیت کنونی متأثر است از شکست همه‌جانبه تمامی پروژه انقلاب. در اینجا من به خصوص اینچنین تأکید می‌کنم، زیرا این فقط شکستی برای چریک‌ها نیست، بلکه شکست مجموعه چپ است. این به ویژه شکست‌آنجایی بود که در اتحادی تنگاتنگ با چریک‌ها برای پروژه انقلاب مبارزه کردند، و همین‌طور چپ بطور عموم.

ما از همان آغاز تحت شرایط اجتماعی‌ای مبارزه کردیم که در این تناسب روشن بود که ما یک اقلیت هستیم و خواهیم بود. در اینجا، در متروپل.

اما در مقیاس جهانی مبارزه برای رهایی، که ما بخشی از آن بودیم و این جایگاه را ما خود آگاهانه انتخاب نمودیم، ما اقلیت نیستیم و من شکست را در این ابعاد می‌بینم.

ایده‌های اجتماعی و سیاسی جنبش انقلابی نتوانستند در هیچ‌کجا تحقق یابند. سرمایه همواره خلاصی جست و در موقعیتی قرار داشت که تمامی شرایط را دیکته کند.

امروزه هم وضع غیر از این نیست. مناسباتی که اکثریت بشریت جهان تحت آنها زیست می‌کنند، حادث‌تر از سال‌های ۷۰ هم شده است. در امریکای لاتین دیکتاتوری‌ها مبدل به حکومت‌های «دمکراتیک» شده‌اند، که در نهایت فقط شکل دیگری از همان مناسبات سرکوبگرانه و استثمارگرانه هستند.

در حال حاضر دولت‌های امپریالیستی در تلاشند از طریق قراردادهای گوناگون بین‌المللی کشورهای وابسته را باز هم بیشتر تحت فشار قرار دهند. به این ترتیب

شرایط زندگی خلق‌ها باز هم حادث‌تر خواهد شد.

و در لحظه کنونی طرح استراتژیکی در مقیاس بین‌المللی وجود ندارد که بتوان همگی این [معضلات] را پشت سر گذاشت. آنچه موجود است خیزش‌ها و مبارزاتی است در کشورهای جنوبی و همین‌طور در کشورهای متروپل، و جستجوی همگانی برای راه‌های نو. راه‌هایی که در جستجوی غلبه بر دگم‌های کهن و ساختارهای کهنه بر اساس تمامی تجارب است. که در آن مبارزه برای تغییرات بلاواسطه [تاکتیکی] نیز از عناصر اصلی‌اش هستند. به‌علاوه تلاش برای گام‌نهادنی جمعی در راه مرتبط کردن تجارب و مباحثات.

قدرت سرمایه بی‌نهایت نیست و همین‌طور فریادهای پر جنجال پیروزی تمام و کمال سرمایه بر هرگونه شیوه و ایده زندگی، پیروزی تمام عیار نیست، چرا که کشورهای امپریالیستی هم در بحران هستند. اما این‌که همه چیز چگونه پیش خواهد رفت و چه قوایی در آن خود را تکامل می‌بخشند و راه‌ها دقیقاً چطور خواهند بود، همگی [مباحثات] مفتوحی هستند.

مترجم : سامان بهروزی



www.Ketani.com

زندان، فرار، زندان

از: صبا اسکویی

○ بعد از چند باری نجات از زندان، هر بار بنا به شرایط ویژه‌ای که پیش آمده بود، فکر می‌کردم حالا که از ایران خارج شدم اگر روزی در خارج از ایران دستگیر شوم، زندان در خارج چه شرایطی می‌تواند برایم داشته باشد؟ نمی‌دانم چرا فکر زندان یک آن از سرم دست بر نمی‌دارد؟ گرچه می‌دانم بورژوازی در هر کجا باشد، بورژوازی است و برای استثمار هر چه بیشتر نیاز به سرکوب دارد. زندان هم جزئی از ماشین سرکوب‌اش است. در هر حال در خارج از ایران هم حفره زندان دهان‌گشود و مرا به درون خودش بلعید ولی این بار نه به عنوان زندانی سیاسی بلکه به‌خاطر استفاده از پاسپورت جعلی، تصور چنین دستگیری‌ای برایم سنگین بود. اگر در ایران بود مسئله فرق می‌کرد و مسئله جنبه سیاسی پیدا می‌کرد و به‌همراهش شکنجه و شاید هم اعدام. ولی در ترکیه داشتن پاسپورت جعلی کاری بسیار رایج است که قاچاقچی، پلیس و حتی شاید دولتیان هم از کنارش سود فراوانی می‌برند. ترکیه پل بسیار سهل‌الوصولی برای پرش به اروپا است. در هر صورت تمام مدت تلاشم این بود که ثابت کنم که به‌خاطر کار سیاسی و نجات دادن جانم از پاسپورت قلبی استفاده کردم. شکل و نحوه دستگیری بسیار پیچیده شد. در حقیقت من و دوستم قربانی رقابت بین قاچاقچیان شدیم. چون برای کسی که می‌خواست برای خروج از ترکیه کمک کند گزارش به پلیس سیاسی داده بودند که او می‌خواهد مخالفان کرد را از ترکیه خارج کند. مسئله جنبه امنیتی به‌خود گرفت. ما را به سازمان امنیت ترکیه تحویل دادند. شب تا صبح تحت بازجویی مداوم توأم با شکنجه روحی در

مرکز پلیس گذشت. ما در یک زیرزمین بودیم. در سلولی بسیار کوچک که تنها نیمکت بسیار کوچکی در آن قرار داشت و سه نفر به سختی می‌توانستند روی آن بنشینند. سلول از سلول‌های یک نفره زندان اوین کوچک‌تر بود. با این حال چهار نفر دیگر با ما آن شب در سلول به آن کوچکی نگه داشتند و ما در سرمای شدید اواخر اکتبر به حالت نشسته و ایستاده به سر بردیم. فردایش ما را تحت الحفظ به سازمان امنیت ترکیه تحویل دادند. در آن جا هم سرما بیداد می‌کرد و ما را در یک اتاق بسیار کوچک با نیمکتی چوبی و کوچک بدون هیچ‌گونه پوششی جا دادند. از سرما که بگذریم صدای فریادهای ناشی از شکنجه و باز و بسته شدن گوش‌خراش درهای آهنی سلول‌ها جوی از رعب و وحشت زندان‌های ایران را تداعی می‌کرد. بازجویی‌های مداوم و تهدید به محکوم شدن به زندان‌های طولانی‌مدت و مشکل زبان که قادر نبودی با آنها برخورد کنی افزون بر همه مشکلات بود. گرچه زبان رعب و وحشت، شکنجه و کشتار در همه‌جای دنیا یکی است. پس از ۵ روز بازجویی و شکنجه روحی از سلول یخچال مانند سازمان امنیت تحت‌الحفظ به زندان منتقل شدیم. انتقال زندانی، به‌نظر می‌رسد، در همه‌جای دنیا تقریباً شبیه به هم است. دستان دست‌بند زده و ماشین‌های پر از محافظین مسلح با عبور سریع از خیابان‌ها و چهارراه‌ها، آن‌ها آن‌چنان تحت مراقبت شدید ما را جابجا می‌کردند و یا به اصطلاح به دادگاهشان می‌بردند که گویی چریک‌های کرد را دستگیر کردند.

وقتی که به محوطه زندان وارد شدیم؛ احساس کردم حفره سیاه زندان اوین و کمیته مشترک ضدخرابکاری ساواک برای بلعیدن مجدد من، دهان باز کرده است. دیوارهای بلند با ردیف‌هایی از سیم خاردار و درهای بزرگ سنگین آهنی که تمام سنگینی و فشار آن در همان لحظه اول روی تک‌تک سلول‌های مغز و اعصاب حس می‌شود. در اتاق گشت، تمام وسایل را گرفتند دیگر باورم شد که در خارج از ایران هم زندانی شده‌ام. درهای آهنی بزرگ، یکی بعد از دیگری برویمان باز و بسته می‌شدند تا به بند مخصوص زندانیان رسیدیم. در راهرویی نسبتاً طولانی با درهای بزرگ آهنی که نشانه‌ای بود از بندهای مختلف و در پشت درهای آن انسان‌هایی بی‌دفاع در اعماقش به غل و زنجیر کشیده شده بودند.

نمی‌دانم، شاید به دلیل این که زندان از نظرم نشانه‌ای از بربریت نظام‌های طبقاتی است، در کم از زندان، همان زندان‌های قرون وسطایی است که در اعماق آن انسان‌هایی که جز پوست و استخوان برتنشان نمانده با غل و زنجیر به هم بسته شده‌اند و صدای به هم خوردن زنجیرهای آن‌ها در هنگام حرکت اعصاب را متشنج می‌کند. با وجود این که خودم سال‌ها در زندان‌های ایران به سر برده‌ام و به ظاهر مدرن شده‌اند؛ ولی تصویر من از زندان، همان زندان‌های قرون وسطایی است که انسان‌ها را با میخ‌های آهنی که به کف دستانشان کوبیده‌اند آویزان کرده‌اند و بر روی تخت شکنجه با میله‌های آهنی سرخ شده در حال سوزاندنشان هستند و یا سرشان زیر گیوتین است.

از پشت در هر بندی که می‌گذشتیم احساس می‌کردم هر چه بیشتر در قعر حفره‌ای که دهان باز کرده است فرو می‌روم. سرانجام با توقف نگهبان مرد در پشت دری بسته به خود آمدم. زنگ در به صدا درآمد. به نظر رسید در آهنی با صدای گوش خراشی باز شد. یک آن به نظرم رسید یکی از نگهبانان زن زندان‌های ایران در حالی که تنها یک چشمش از پشت چادر پیداست با صدایی کرشمه مانند گفت: بفرمایید برادر چه فرمایشی داشتید؟

خوشبختانه در خیال چنین چیزی را می‌دیدم. خانمی شیک با لباسی مرتب و آرایش کرده در را باز کرد. حرف‌هایی را که بین آن‌ها رد و بدل شد نفهمیدم و برایم هم مهم نبود. سعی کرده بودم که زبان آن‌ها را تا حد احتیاج یاد بگیرم ولی در آن موقع آن‌چنان در دنیای زندان و اسارت مجدد غرق بودم که برایم مهم نبود که چه می‌گویند. وارد بند شدیم. توی نگهبانی بند زنان فقط پرسیدند که از کجا می‌آید و چرا دستگیر شدید؟ برخلاف زندانبان زن در زندان‌های ایران که خودش یک پا بازجو و شکنجه‌گرند. بلافاصله با زن زندانبان وارد راهرو بند شدیم. دری که به هواخوری باز می‌شد که بعداً متوجه شدیم همیشه می‌توان از آن استفاده کرد. آشپزخانه‌ای کوچک و حمامی با اتاق‌هایی که به عنوان دوش بود و به علت قطع آب مداوم و چند روزه غیرقابل استفاده بود. بعد از آن اتاق‌های مخصوص زندانبان که در دو طرف راهرو قرار داشتند. زنان زندانی در راهروهای بند مشغول رفت و آمد بودند با لباس‌هایی شیک، و آرایش کرده و با زن زندانبان آن‌چنان خوش و بش می‌کردند که گویی در خیابان

مشغول رفت و آمد هستند. چشمان نگران و بی‌تاب آن‌ها بیادم آورد که اسیری هستم هم‌چون آن‌ها در اسارت رژیم ترکیه.

زندانبان ما را تحویل اتاقی داد که سه تا تخت دو طبقه در میان آن قرار داشت و دو پنجره کوچک که به هواخوری باز می‌شد و دری که به‌ظاهر دست‌شویی و حمام آن بود. با ورود ما، دو زن زندانی که بالای تخت‌ها خوابیده بودند، بیدار شدند و شروع به خوش و بش با زندانبان کردند. زندانبان ما را تحویل آن‌ها داد و رفت. دو زن که خیلی کنجکاو بودند. پرسیدند از کدام کشور می‌آید؟ و ظاهراً سوال‌شان خیلی طبیعی بود. بعداً فهمیدیم آن‌جا زندانی بین‌المللی است. در آنجا زندانیان آفریقایی - اروپایی - آسیایی بودند. در جواب آن‌ها گفتیم: ایرانی. یکی از آن‌ها که بعداً با او خیلی صمیمی شدیم بلافاصله دستش را به‌شکل افقی بر گردنش گذاشت و گفت: خمینی! من با این علامت کاملاً آشنا بودم. چون با هر کس برخورد می‌کردم این علامت را به‌عنوان ایران نشان می‌داد. یعنی جایی که خمینی گردن می‌زند. وقتی آن‌ها فهمیدند که ما از کشوری می‌آییم که آدمکشی برایشان از آب‌خوردن هم راحت‌تر است، قیافه‌ای وحشت‌زده و مغموم به‌خود گرفتند. بعد آن‌ها به‌سرعت از تخت پایین آمدند و یکی از آن‌ها گفت بر روی هر کدام از تخت‌ها که می‌خواهید بخوابید. یک نفر مسئول وسایل بند است که برایتان پتو و ملافه می‌آورد. ما در حله اول نیاز به جبران چندین شب بی‌خوابی ناشی از سرمای وحشتناک سازمان امنیت داشتیم. زندانبان اتاق‌های دیگر بعلت کنجکاو مرتب به اتاق سر می‌زدند و ما با زبان الکن به آن‌ها توضیح می‌دادیم که زندان سیاسی فراری از ایران هستیم و برای خروج از ترکیه مجبور شدیم از پاسپورت جعلی استفاده کنیم.

در بند هر ملیتی سعی می‌کرد با هم در یک اتاق زندگی کنند. اتاقی هم مخصوص زندانبان سیاسی بود که به اتاق سیاسی‌ها معروف بود. وقتی خبر به همه بند رسید که ما کی هستیم، از اتاق سیاسی‌ها خانم نسبتاً جوان و خیلی مهربان و صمیمی به اتاق ما آمد و خودش را معرفی کرد. به ترکی و انگلیسی با او مقداری صحبت کردیم. او گفت در اتاق خودش چهار تخت دو نفره وجود دارد که متأسفانه جای خالی ندارد که ما در اتاق آن‌ها زندگی کنیم ولی هر چه لازم داشته باشیم، می‌توانیم از اتاقشان دریافت کنیم. خیلی زود با اتاق آن‌ها

رفت و آمد پیدا کردیم و با زبان الکن با آنها صحبت می کردیم. آنها همه از گروه های سیاسی کار و استالینیست بودند که یکی از آنها به طور خصوصی و با تأسف گفت فلان زندانی مائوئیست است. آنها در مورد گروه ما پرسیدند. آنها از گروه های ایران فقط فدایی را می شناختند. همان خانمی که بار اول به دیدنمان آمد گفت فدایی ها را از طریق کتابها شناختم.

اکثر آنها کم سن و سال بودند ولی خیلی با تجربه به نظر می رسیدند و اتوریته خاصی داشتند. یکی از آنها زنی بود که شوهرش هم در یکی از زندان های ترکیه بود و او با بچه شیرخوارش در آن اتاق زندگی می کرد و یکی از تخت های دو طبقه به مادر و بچه اختصاص داشت. آنها جمعاً با بچه هشت نفر بودند.

زن و بچه اش را از زندان دیگری به آنجا منتقل کرده بودند و مجدداً باید به دادگاه می رفت و ممکن بود آزاد شود و یا حکمش تغییر کند. آنها گفتند بر اساس قوانین ترکیه زندانی که یک سوم حکمش را گذرانده باشد، آزاد می شود. بقیه اشان را چون در تظاهرات گرفته بودند، آزاد می شدند. آنها هم مثل ما بر اساس نظم و قوانینی که بنابر توافق با هم گذاشته بودند، عمل می کردند. وقتی فهمیدند که ما باید با دوستانمان در خارج کشور تماس برقرار کنیم تا از وضعیت ما باخبر شوند، گفتند نامه هایی که از طریق زندان پست می شوند، کنترل می شوند و آنها به طریقی می توانند آنها را پست کنند. خیلی سریع ترتیب این کار را دادند.

ما خیلی زود در رابطه سیاسی با آنها قرار گرفتیم و همین طور با زندانیان سیاسی مرد از طریق آنها آشنا شدیم. آنها به خاطر سیاسی بودن مورد احترام و مشاوره سایر زندانیان قرار می گرفتند و از اتوریته خاصی در بند برخوردار بودند. به راحتی از بند خارج می شدند و به بند زندانیان سیاسی مرد می رفتند و یا ساعت ها در راهرو مشترک بند به بحث و گفتگو می پرداختند. هر زمان زندانیان سیاسی مرد برای تماس با آنها مراجعه می کردند؛ زندانیان خیلی سریع به آنها اطلاع می دادند و در خارج از بند زنان با هم صحبت می کردند. مردان سیاسی هیچ وقت وارد بند زنان نمی شدند. شاید به دلیل این که مختلط بود. اکثراً در راهرو مشترک بند جمع می شدند و به مناسبت های خاص برنامه اجرا

می کردند. مثلاً سخنرانی می کردند، سرود می خواندند، شعار می دادند و دسته جمعی می رقصیدند. ما هم در مراسم آنها شرکت می کردیم.

روزهای ملاقات تمام مدت آنها خارج از بند بودند. در ملاقات‌های همدیگر و حتی در ملاقات‌های زندانیان سیاسی مرد هم، شرکت می کردند گاهی اوقات ما هم در ملاقات آنها حضور داشتیم. وکیل آنها هم هفته‌ای دو سه بار یکی از دوستان ما به ملاقاتمان آمد که می توانستیم دور از چشم نگهبانان چیزهایی که می خواستیم به او بدهیم و یا او به ما بدهد. یک ملاقات کننده همیشگی داشتیم. دختری جوان و بسیار صمیمی و مهربان از حقوق بشر ترکیه بود. همیشه برایمان وسایلی با خودش می آورد. او بلافاصله پس از ورود ما به زندان به ملاقاتمان آمد. از دیگر ملاقات کنندگانمان از طرف کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در ترکیه نماینده آمده بودند. منظور آنها رسیدگی به وضعیت ما بود. او علت عدم مراجعه ما را به دفتر نمایندگی این کمیساریا در ترکیه سوال کرد که من علت را بی اعتمادی به این تشکیلات بیان کردم و گفتم تعداد زیادی از پناهندگان به رژیم ایران تحویل داده شده‌اند و یا از طریق آدمکشان رژیم ایران در ترکیه به قتل رسیده‌اند. در این موارد، عکس‌العملی از طرف دفتر شما صورت نگرفته است و هیچ‌گونه محافظتی از جان پناهندگان بعمل نمی‌آید. آنها با وجود این که از اظهار بی اعتمادی من ناراحت شده بودند ولی بلافاصله ما را به عنوان پناهنده برسمیت شناختند. با وجود این ما در دست رژیم ترکیه اسیر بودیم. دادگاه تصمیم می‌گرفت که آزاد می‌شویم و یا باید در زندان بمانیم. خانمی که نماینده حقوق بشر بود و مرتب به ملاقاتمان می‌آمد، معتقد بود که بهتر است ما آن قدر در زندان بمانیم تا ویزای یک کشور ثالث را دریافت کنیم. در غیر این صورت به محض خروج از زندان پلیس ترکیه ما را تحویل ایران خواهد داد. معمولاً کسانی که از طرف UN ترکیه پذیرفته می‌شدند، مدت‌ها باید در لیست پذیرش دولت‌ها بمانند. به خصوص کانادا که چندین سال پناهندگان را سرمی‌دواند. برای مثال پناهنده‌ای که در لیست پذیرش کانادا بود، بعد از سه سال ماندن در ترکیه و انتظار برای ویزا تعادل روحی‌اش به هم خورد و خودش را کشت. بعد از مرگش، دولت معظمه! کانادا ویزایش را فرستاد. حتماً برای حمل جسدش. باید تأکید کنم، پولی که از طرف

UN ترکیه به قبول شدگانش می‌دهد. مبلغی است ناچیز و با توجه به افزایش روزانه نرخ اجناس حتی کفاف نان خالی را هم نمی‌دهد.

در زندان ترکیه بزرگ‌ترین مشکل‌مان زبان بود. تا حد نیازهای اولیه با زبانی دست‌وپا شکسته صحبت می‌کردیم ولی برای بحث با بچه‌های سیاسی ترکیه و تشریح وضعیت زندان‌های ایران و افشای جنایات رژیم در زندان و بیرون زندان با زبانی الکن کاری بسیار دشوار بود. موارد زیادی پیش می‌آمد که لازم بود با آن‌ها بحث کرد ولی بحث ادامه پیدا نمی‌کرد. به‌طور مثال در دو مورد چون نمی‌توانستم نظرم را روشن بیان کنم، واقعا کلافه بودم. در مورد اول، بچه‌های PKK از من خواستند که با تشکیلات آن‌ها همکاری کنم که من نتوانستم به‌خوبی، دلیل عدم همکاری با آن‌ها را توضیح بدهم. تنها گفتم که برای من مبارزه با سرمایه‌داری مرز نمی‌شناسم ولی شما یک تفکر ناسیونالیستی را شدیداً تقویت می‌کنید؛ در حالی که بورژوازی بعد جهانی دارد و در هر کجا هم که باشد، ضدانقلاب است ولی آن‌ها همان نظرات سه‌جهانی را برای اثبات نظرات خود ارائه می‌دادند و ترکیه را یک دولت اشغال‌گر می‌دانستند که کشورشان را اشغال کرده است.

مورد دیگر بر سر خواست جیره خشک به‌جای غذای زندان بود. آن‌ها به‌خاطر شرایط خاصی که در آن موقع بر زندان حاکم بود به‌راحتی با زندانبانان وارد مذاکره می‌شدند که معمولاً هم موفق بودند. آن‌ها به ما گفتند چون غذایی را که به‌ما می‌دهند نمی‌شود استفاده کرد؛ ما می‌خواهیم مطرح کنیم که جیره خشک آن را به ما بدهند که خودمان آن را درست کنیم. من مخالف بودم، چون فکر می‌کردم زندانبان خودش به‌خوبی می‌داند که غذایی که می‌دهد از نظر کیفیت و کمیت اصلاً مناسب نیست و همه آن از بند به آشپزخانه برمی‌گردد و به سطل اشغال سرازیر می‌شود. در هنگام بحث‌ها نمی‌توانستم قانعشان کنم. به آن‌ها گفتم در هر صورت موافق نیستم، به خصوص که شما این امکان را فقط برای خودتان می‌خواهید، در حالی که زندانبان عادی هم از آن استفاده نمی‌کنند. آن‌ها مطرح کردند که عادی‌ها هم خودشان می‌توانند تقاضا بکنند. متأسفانه، نمی‌توانستم خوب حرف بزنم و راه به جایی نبردم. زندانبان بلافاصله از روز بعد، جیره خشک را به آن‌ها داد و چون مقدار آن زیاد

بود، آن‌ها را به عادی‌ها هم می‌دادند و یا جمع می‌کردند به بند زندانیان سیاسی مرد می‌دادند.

گرچه در ابتدای ورود به زندان، فکر می‌کردم به‌خاطر ندانستن کامل زبان یک دوران بی‌هویتی و باطل را باید بگذرانم ولی در عمل زبان مشترک به عنوان زندانی سیاسی باعث شد که زندگی نسبتاً فعالی را با شرکت در برنامه‌های آن‌ها داشته باشم. در رابطه با آن‌ها خیلی راحت بودم و اصلاً فکر نمی‌کردم در کشور دیگری زندانی هستم؛ گرچه از نظر فکری کاملاً با آن‌ها اختلاف نظر داشتم. زندانیان بند، چه سیاسی و چه عادی، مرتب در آن بند تغییر می‌کردند. بعد از دو هفته از ورود ما به بند ۶ نفر از زندانیان سیاسی که در تظاهرات دستگیر شده بودند، آزاد شدند. تنها مادر و بچه ماندند. آن‌ها در حالی آزاد می‌شدند که به‌خاطر حمایت از زندانیان سیاسی زندان‌های دیگر ترکیه (که در اعتصاب غذا بودند) در حال اعتصاب غذا بودند. اگر چه آزادی آن‌ها حادثه مهمی بود، و انسان خوشحال می‌شود که انسان‌هایی از اسارت جانیان نجات پیدا می‌کنند، اما در عین حال با رفتنشان احساس تنهایی عجیبی کردم. بودن با آن‌ها برایم تجربه زیادی به‌همراه داشت. آن‌ها انسان‌های بسیار صمیمی و مهربان بودند و رابطه‌ای بسیار انسانی با زندانیان عادی داشتند. به آن‌ها از هر نظر کمک می‌کردند. بلافاصله بعد از رفتن آن‌ها، دو دختر بسیار جوان را آوردند و با ما که به اتاق آن‌ها اسباب‌کشی کرده بودیم، شش نفر می‌شدیم. آن‌ها از بچه‌های PKK بودند. یکی از آن‌ها هنوز ۲۰ سال نداشت. چشمانش را از دست داده بود. او در جریان یک بمب‌گذاری پایش روی یک مین رفته بود و به چشمانش آسیب رسیده بود. پلیس فاشیست ترکیه گفته بود در صورتی که بر علیه PKK اعلام انزجار کند؛ او را به بیمارستان می‌برد و چشمانش را مداوا می‌کنند. او حاضر به این کار نشده بود، در نتیجه او را به حال خودش رها می‌کنند و او کور می‌شود. دختری فوق‌العاده پرشور و با روحیه عالی بود. هربار که از بند پسرها او را صدا می‌زدند با کمک دیگران از بند خارج می‌شد و در راهرو مشترک بند با آن‌ها بحث و گفتگو می‌کرد. دوستانش برایش نشریه و کتاب می‌خواندند. دختر دیگر، که او هم بسیار جوان بود، یک آن آرام و قرار نداشت. بسیار پرشور و پرجنب و جوش بود. در داخل بند با ما و سایر زندانیان